

تصمیم «بهاری» در یک شب برفی

اسماعیل بهاری فروشنده دوره گردی است که با پس اندازهای اندک، مدرسه‌ای روستایی ساخته و در گفت‌وگو با ما از این تصمیم جالبش می‌گوید

محمدعلی محمدپور / روزنامه‌نگار

پرونده

عنوان «خیر مدرسه‌ساز» که به گوش مان می‌خورد معمولاً در ذهن همه ما تصویر یک خیر یا نمکن مالی بالا تداعی می‌شود. شخصی که یا مدیر عامل یک شرکت بزرگ است یا یک تاجر موفق یا یک بازاری. اما اسماعیل بهاری هیچ کدام از این‌ها نیست. او یک فروشنده دوره گرد ساده است. کسی که خودش زندگی پرماجری داشته، امروز هم مشکلات زیادی دارد اما همه این‌ها باعث نشده ذهنش معطوف به حل مشکلات اطرافش نباشد. او دنیای اطرافش را به خوبی می‌بیند و برای بهتر شدنشان تلاش می‌کند. بهاری از هر چه پس انداز داشته گذشته تا اجازه ندهد دانش آموزان یک روستا در سرمای زمستان برای تحصیل مشکلی داشته باشند. در این پرونده که از نظراتان می‌گذرد، اسماعیل بهاری، خیر مدرسه‌ساز روستای سعیدآباد در استان آذربایجان شرقی بیشتر آشنا می‌شویم.



کاش همه مادر حد توان مان چراغی روشن کنیم

بسیاری از دکتر، مهندس‌ها و معلم‌های امروز خیلی‌هاشان از پشت همین نیمکت‌های ساده مدرسه‌های روستایی شروع کرده‌اند. اسماعیل هم به این موضوع اشاره می‌کند و درباره اهمیت ساخت این مدرسه می‌گوید: «من برایم مهم بود بچه‌ها مکان خوبی برای درس خواندن داشته باشند و اذیت نباشند. مدرسه‌ها آینده کشور را می‌سازند. همین روستا هم آدم‌های زیادی هستند که وضع مالی مناسب برای ساخت مدرسه را دارند اما نمی‌دانم ظاهراً خیلی اهمیت اش درک نشده است. مسئولان درباره خیلی روستاها غفلت کرده‌اند. به نظر من اگر از همین مدرسه چند دکتر، مهندس و معلم و مدیر به جامعه معرفی شوند برای من بس است و ارزشش را داشت من این کار را بکنم. این مدرسه برای من به عنوان باقیات صالحات هم می‌ماند. موقع افتتاح این مدرسه گفتم بنویسند وقف مرحوم اسماعیل بهاری. همه خندیدند به من گفتند تو که مرحوم نشده‌ای. من گفتم فرقی ندارد. مرحوم یعنی رحمت خدا به ما برسد که چه در زندگی و چه در دنیای آخرت ما محتاج این رحمت خدا هستیم. ما ترک‌ها ضرب‌المثلی داریم که باید چراغی را روشن کرد، همین مدرسه تا وقتی هست برای من چراغی است که نورش به آدم‌ها فایده می‌دهد».

زندگی پرماجری داشته‌ام

شاید لحظه‌ای به ذهن کسی رسیده باشد که اسماعیل مشکلات و سختی‌های زندگی مار اندازد اما این مرد باران ده‌گفتنی‌های زیادی هم از زندگی پرماجری خودش دارد که وقتی از زندگی شخصی‌اش می‌پرسم این گونه پاسخ‌مان را می‌دهد: «من دودختر داشتم که یکی‌شان در ۲۱ سالگی به علت تصادف فوت کرد. حالایک دختر دارم که از دواج کرده است. از همسر سابقم چندسال پیش جداشدم و با همسر فعلی ام یک‌سال می‌شود از دواج کرده‌ام. ما همان اوایل انقلاب رقتیم تهران و من ۱۵ سالی آن‌جا بودم که در بستنی‌فروشی و راه‌آهن کار کردم. بعد از آن دوباره برگشتم مراغه و مدتی کاغذسازی و بقیه‌اش را دست فروشی کرده‌ام. از مشکلاتم بخواهم بگویم، اول این که من فرزند از دست داده‌ام. همسر دومم معلول است. من هنوز مهریه همسر قبلی‌ام را دارم ماهیانه پرداخت می‌کنم. دوسال مانده که بتوانم باز نشسته شوم و هزینه بیمه‌ام را خودم می‌دهم. یک خاطره جالب هم بگویم که همین چند وقت پیش یک پیکان داشتم بر دم صافکاری. آن‌جا مغازه آن بنده خدا آتش گرفت و ماشین من از بین رفت. آن‌ها گفتند حاضرند هشت میلیون خسارت ماشین را بدهند اما من دیدم جوان هستند و مغازه‌شان از بین رفته، نصف خسارت را بخشیدم و همان را هم گفتم هر وقت وضعیت بهتر شد به من برگرداند».



مدرسه‌سازی را هر چقدر بتوانم ادامه می‌دهم. الان همان کانکس را که قبلاً مدرسه روستای سعیدآباد بود خریده‌ام می‌خواهم به عنوان مرکز بهداشت به یکی از روستاها اهدا کنم. منتهای چون الان راه‌صعب‌العبور است منتظریم هوا گرم‌تر شود و به روستای جدید ببریم. راستی همین چند روز پیش از من تقدیر کردند و لوح تقدیر و یک تابلوی «وان یکاد...» هدیه دادند. همسر من به من گفت ما که یک تابلو خانه داریم این را ببر مدرسه تا آن‌جا بگذارند».

طی ۷ ماه مدرسه را تحویل دادم

خیلی شنیده‌ایم که می‌گویند شما در کار خیر اولین قدم را بردارید خدا خودش به شما کمک خواهد رساند. او داستان شروع ساخت و ساز مدرسه را این گونه روایت می‌کند: «ما سال گذشته همین موقع‌ها کار را شروع کردیم. می‌دانستم کار سختی در پیش دارم اما به خدا توکل کردم. موقع خرید مصالح هر جا می‌رفتم بهشان توضیح می‌دادم من یک فروشنده دوره گرد هستم می‌خواهم مدرسه برای یک روستا بسازم. آن‌ها برایشان خیلی جالب بود و البته لطف می‌کردند تخفیف‌های خوبی به من می‌دادند. شهر ما کوره آجرپزی دارد مثلاً آن‌ها تخفیف خوبی دادند. برای خرید سیمان، شن و ماسه و تیرچه بلوک و همه مصالح دیگر هم همکاری‌های خوبی با من کردند که همین‌جا از همه‌شان تشکر می‌کنم. کل ساخت و ساز مدرسه حدود هفت ماه طول کشید. الان مسئولان آموزش و پرورش به من می‌گویند آن اولش که تو شروع کردی ما باور نمی‌کردیم بتوانی انجام دهی اما من شب و روز سعی کردم کار فروشنده‌گی کنم هم در روند ساخت حاضر باشم. یک شب سر پروژه آن قدر خسته بودم که داشتم بی‌هوش می‌شدم که یکی از ساکنان آمد و گفت کار مرا انجام می‌دهد و مرا فرستاد خانه. برایم خیلی مهم بود که به موقع انجام شود و به قولم عمل کرده باشم».

همسر من می‌گوید یک مدرسه دیگر هم بساز

اسماعیل خانواده‌ای به خصوص همسرش را همراه خودش در تمام این مسیر معرفی می‌کند و می‌گوید: «همسر من خیلی با من همدل و همراه است و همین چند شب پیش به من گفت بیا یک مدرسه دیگر هم بسازیم. اول فکر کردم شوخی می‌کند اما فهمیدم در این کار جدی است. من به اتفاق همسرم کار

نتوانستم از سرما خور دن بچه‌ها راحت بگذرم

تقریباً همه ما خبر داریم که بسیاری روستاها وضع خوبی برای تحصیل دانش آموزان ندارند اما هیچ وقت به فکر مان نرسیده که ما هم می‌توانیم تا این شرایط بهتر شود. اما اسماعیل، بی‌توجه نبوده و خوب اطرافش را نگاه می‌کرده است. او درباره انگیزه‌ای که باعث شد به فکر ساخت مدرسه بیفتد این گونه توضیح می‌دهد: «گفتم که زمستان‌هایم روستاهای مختلف. به این روستای سعیدآباد هم چند سال است رفت و آمد دارم و فروشنده‌گی می‌کنم. یک روز مشاهده کردم دانش آموزان در فصل زمستان در یک کانکس درس می‌خوانند و واقعا سردشان می‌شود در برف و سرما بخواهند چنین جایی باشند. در یک لحظه در تمام وجودم را گرفت و جرعه ساخت این مدرسه همان‌جا به سرم خورد و یک روز رفتم پیش مدیر مدرسه یک چایی با هم خوردیم و ازش پرسیدم چند دانش‌آموز دارند؟ گفت ۴۰ نفر. بعد بی‌مقدمه بهش گفتم من می‌خواهم برای این روستا مدرسه بسازم. شاید آن مدیر باورش نمی‌شد یک دست فروش بتواند چنین کاری کند. من رفتم آموزش و پرورش و مصمم بودم که این مدرسه را هر چه زودتر بسازم».

کارگری می‌کردم تا مزدبناها را جور کنم

شاید برای شما هم سوال باشد که یک فروشنده با این اوضاع مالی چطور می‌تواند مدرسه‌ای ساخته باشد. اراده اولیه بهاری به اضافه پشتکارش باعث شده او از همه دارایی‌اش بگذرد که به هدف مدنظرش برسد. این خیرپر تلاش و باایمان می‌گوید: «من ۵۰ میلیون تومان پس انداز داشتم. من هم مثل خیلی‌ها مشکلات زیاد همزمان توی زندگی‌ام داشتم. این پس انداز حاصل ماه‌ها کار کردم بود. اما با همان پول بسما... گفتم و شروع کردم. یک سری جنس و وسایل هم داشتم که آن‌ها را هم فروختم و روی هم رفته پولی فراهم کردم تا کار ساخت و ساز شروع شود. می‌رسید بقیه‌اش چطور جور شد؟ من همزمان ساعت کار در فروشنده‌گی را هم زیادتر کردم تا پول بیشتری در بیاورم. خرد خرد پول هزینه کارگران را رد می‌آوردم. مواقعی بود که برای مزد کارگران استادبنا می‌ماندم اما مدتی کار می‌کردم و پول‌شان را می‌دادم. البته من از همان اول خواستم پیمانکار خودم باشم تا روی سر این کار باشم و بدانم به موقع تمام می‌شود. در تمام مراحل توی کار ساخت‌اش خودم بودم. من ریزه کاری‌ها هم برایم مهم بود. مثلاً گفتم حتماً باید محافظ دیوار داشته باشد بر مدرسه که اگر خدای نکرده دست بچه‌ای یک موقع خورد به سیم بچه کاریش نشود و زود فیوز بپرد».

دوره گردی، سرما و گرما

نمی‌شناسد

اسماعیل بهاری، شغل اش را دست فروش دوره گرد بیان می‌کند. او با پیکان وانت اش که آن را «ابو قراضه» می‌خواند به روستاهای اطراف شهر مراغه می‌رود و مواد غذایی، خواربار، خشکبار و از این جور چیزها می‌فروشد. او درباره کار خودش می‌گوید: «الان حدود ۹ سالی می‌شود که دقیقاً کارم همین است. البته من از بچگی کار دست فروشی زیاد کرده‌ام. اما در این بین چند سالی بستنی‌فروشی را تجربه کرده‌ام. چند سالی در کارخانه کاغذسازی کار کرده‌ام. مدتی راه‌آهن کار کرده‌ام و الان نزدیک به ۹ سال است با ماشین خودم دوره گردی می‌کنم». بهاری درباره شرایط شغلی‌اش و درآمدی که دارد می‌گوید: «کار مایک جوری است که در سرما و گرما شرایط سخت است. تابستان از گرما اذیت می‌شویم و زمستان از سرما در رنج هستیم. درآمد من متفاوت است. ممکن است یک روز صدها تومان و یک روز تا ۵۰ هزار تومان در بیاورم اما با توجه به این که زمستان گاهی برف سنگین می‌بارد بعضی‌روزها کلاس کار نمی‌توانم بروم و درآمد از ماهی سه میلیون تومان، کمتر است. الان که با شما صحبت می‌کنم هم تازه از روستایی رسیده‌ام که حسابی برف باریده بود».



تولید کننده انواع مبلمان و سرویس چوب

اقساط ۱۵ ماهه حتی بدون پیش پرداخت
ویژه فرهنگیان و کارمندان دولت

تسهیلات خرید تا سقف ۱۰۰ میلیون تومان
با اقساط حداکثر ۶۰ ماهه فوری و آسان

لوازم خانگی، فرش، پرده، طلاجات و...

ابتدای جاده شاندیز، مجتمع خانه سفید
09154440084 - 05135593223 - 4

